

خسته ترین ام

من خسته ترین ام!
شاید زندگی را دیگر با من الفتی نیست.
ولی من در این شب ظلمانی
هنوز در جستجوی نور روانم
آهای مردمان!
فریاد میزنم
و سیاهی ها را میدرم
با خنجری برنده ای صدای خویش

زندگی من ، در ورطه ناموزون تاریخ زوالم
چرخ میخورد.
من خسته ترینم
نمانده دگر در بازو وانم نیروی
لیک من نیرو میگیرم ، من نیرو میگیرم و به پیش میخزم
نیرو میگیرم تا با یستم بار دیگر
نیرو میگیرم تا دست برم بسوی آسمان
پرده ای سیاهی ظلمت بدرم
خورشید را بدست آورم
خورشید را بدست آورم
خورشید را برای مردمانی که در ظلمت نشسته اند
من نیرو میگیرم از تو ای رفیق ، ای یار
تا بر خیزند بار دگر مردمان .
تا فریاد های خفته در گلو را بر کشند بار دگر .
آری من خسته ترین!
اما نیفتاده ام از پا هنوز .
هر چند چو دانه ای گندمکی آرد شده ام ،

زیر این آسیا سنگ روزگار ، زیر این چرخ کبود-
آرد شدم و آرد میشوم هنوز . . .
لیک آنقدر شعله در وجودم نهفته است
تا گردم لقمه ای . . .
برای غریب بچه ای بسته دست و پا .
برای آنکه خسته تر از خسته ترین است .
برای آنکه رمقی بر تن ندارد تا فریاد شود .
من می‌گشایم گلوی او .
من میشوم فریاد او .
آهای مردمان ببندید مشت های پر از آبله را بار دگر .
آهای مردمان فریاد شوید .
جمله گی فریاد شوید .
آن چنان بلند آنچنان بلند گه بشگافد این ابر سیه ظلمت .
بگشاید این حلقه های زنجیر خباثت .
تا بگشاید دریچه های نور آزادی .
تا بدرخشد خورشید حقیقت .
تا بدرخشد خورشید حقیقت .
سوما کاویانی
2012/03/24

